

## محيّ الدّين هنرمند محبوب شما

در میان تمام هنرمندان ایران و جهان هیچ هنرمندی را ندیده‌ام که با چهار تا کلمه بیست و دو سال در من زندگی کرده باشد مگر محيّ الدّين هنرمند محبوب شما. اولین بار توی کوه دیدمش. همان روزهای اول انقلاب. با بچه‌های دانشکده رفته بودیم کوه. توی راه که می رفتیم گفتم امیر این محيّ الدّين را می‌شناسی؟ گفت محيّ الدّين کیه؟ گفتم نمی‌دانم آن جا نوشته است و جمله‌ای را که روی تخته سنگی بود نشانش دادم. گفت نه، نمی‌شناسمش. بعد که رفتیم بالاتر باز هم بود. جا به جا روی تخته سنگی که در مسیرمان بود یا روی سینه‌ی کوه همین جمله را با همان خط دیدیم. فقط اندازه هاش با هم فرق داشت. خطاط هر که بود روی هر تخته سنگی به تناسب همان قطعه اندازه خط را انتخاب کرده بود. اما معلوم بود همه را یک خطاط نوشته است.

بعدتر توی خیابان‌ها هم می‌دیدم. هر جا که دیواری خالی و قابل نوشتن بود می‌شد خواند: محی‌الدین هنرمند محبوب شما.

و بعدتر روی همه‌ی باجه‌های تلفن هم بود. و من هر وقت که این چهار کلمه را می‌دیدم، هی فکر می‌کردم این محی‌الدین کیست؟

یک روز که توی اتوبوس نشسته بودم و داشتم می‌رفتم اصفهان، دیدم تا نزدیک‌های قم توی جاده به فاصله‌ی هر صد قدم همین را نوشته است.

این برای من و امیر سؤال شده بود. خوب ما به هر حال هنرمند‌های جامعه را می‌شناختیم. به فرض هم که خودمان نمی‌شناختیم با استادهایی که حشر و نشر داشتیم می‌شناختند. اما از هر کس پرسیدیم، گفت چنین کسی را نمی‌شناسد.

با این همه محی‌الدین هنرمند محبوب شما، تقریباً همه جا، توی هر خیابان و میدانی وجود داشت.

البته عمر این هنرمند شما چندان طولانی نبود. با انقلاب پیداش شد و سال بعدش هر جا که محی‌الدین هنرمند محبوب شما بود، شعاری رویش را پوشانده بود که یا زنده باد بود و یا مرده باد و یا هر چیز دیگری. اما به هر حال تا مدتی یک جوری محی‌الدین از زیر این شعارها پیدا بود. یکی دو بار هم روی شعاری که روی او نوشته بودند

دوباره نوشته بود. اما دیگر نه آن چهار کلمه بود و نه آن خط. شتاب‌زده محی‌الدینش را نوشته بود. یا محی‌الدین هنرمند را، و انگار کسی سررسیده بود و خطاط از ترسش گریخته بود. اما کافی بود من کلمه‌ی اول را ببینم تا بخوانم: محی‌الدین هنرمند محبوب شما.

بعدتر شعارهای بیش‌تری رویش را پوشاند، روی تخته سنگ‌های سینه‌ی کوه، روی دیوارهای توی خیابان‌ها و جاده‌ها، روی باجه‌های تلفن، همه جا روی محی‌الدین را با زنده باد و مُرده باد و مرگ بر، پوشاندند.

تا سال ۶۴ گاه‌گاهی می‌رفتم دربند و اگر چه شعارهای دیگر روی محی‌الدین را پوشانده بودند، ولی من دست کم می‌دانستم که زیر چندتایی از آنها نوشته شده است: محی‌الدین هنرمند محبوب شما.

یک روز امیر آمد که بالاخره فهمیده است محی‌الدین کیست.

و گفت از کسی که می‌شناسدش شنیده خطاط است.  
و گفت همه‌ی آنها خط خودش بوده.  
و گفت می‌گویند روی دیوارهای خانه‌اش هم همان را نوشته است.  
و گفت می‌گویند نقاشی هم می‌کند.

گفتم بیا یک روز برویم دیدنش. قرار شد برویم. اما یک  
جوری شده بود که خودش تنها رفته بود. می‌گفت پسر  
پنجاه تا نقاشی کشیده فقط از چهره خودش.

گفت می‌دونی توی انتخابات ریاست جمهوری به کی  
رأی داده؟

گفتم کی؟

گفت به خودش.

گفتم عجب شاهکاری ست. من که کیف می‌کنم. یک  
روز بیا با هم بریم پیشش. می‌خوام بهش بگم که محی‌الدین  
هنرمند محبوب خود من است.

اما نشد، نرفتم.

و کم‌کم محی‌الدین را چنان محو کرده بودند که اصلاً  
نمی‌شد تشخیص داد زیر کدام یک از این شعارها بوده است.  
و من دلم می‌گرفت که هر چیزی روی دیوارها بود آن  
محی‌الدین هنرمند محبوب من و شما.

کمی بعد دیگر من هر جا روی هر دیواری که شعاری  
می‌دیدم می‌خواندمش محی‌الدین هنرمند محبوب شما. بعد  
هم نمی‌شد که دست کم روزی یک بار به یادش نیآورم.  
چون روی دیوارها پر از شعار بود و برای من دیدن هر  
شعاری روی هر دیواری یاد آور او بود.

حتی وقتی آمدم خارج، اولین تابلو بزرگی را که روی  
اتوبوسی دیدم و یک نوع لباس را تبلیغ می‌کرد خواندمش  
محی‌الدین هنرمند محبوب شما.

و این جا توی کپنهاک هم، دست کم هر بار که از  
خیابان نروبرو بگذرم، روی دیوار گورستانی که برای  
دانمارکی‌ها بیش تر پارک است تا قبرستان، می‌بینمش؛

درشت؛ بزرگ؛

همان‌گونه که بود؛

با همان خط خوش خودش که روی همه‌ی تخته سنگ‌ها

دیده‌ام و روی همه‌ی دیوارهای خیابان‌ها و جاده‌ها:

محی‌الدین هنرمند محبوب شما.